

این گاوها زمین توسعه را شخم نمی‌زنند

نقد جامعه‌شناختی رمان
گاوهای آرزو



گاوهای آرزو

نویسنده: محمد مهدی محمدی

ناشر: خانه ادبیات

چاپ اول: ۱۳۷۸ - ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۲۰ تومان

علیرضا کرمانی فاروب

«چشمها را باید شست

چور دیگر باید دید...»

سهراب سپهری

اطلاق می‌گردد، ولی در اصل به معنای فرزند است. واژه‌های Menina و Menino (در زبان پرتغالی) Bambina و Bambino (در زبان ایتالیایی)، Nifio و Nifio (در زبان اسپانیایی)، Girl و Boy (در زبان انگلیسی) و Mäddchen و Jange (در زبان آلمانی) هر کدام معادل واژگان پسر و دختر در زبان فارسی هستند. البته، کلمات ترکیبی و واژه‌های مرکب و پاره‌ای تعابیر مدرن نظیر Baby و ked و Knabe در زبان انگلیسی و آلمانی، هیچ‌کدام دقیقاً معادل واژگان «کودک» و «طفل» نیستند.^(۱)

نویسنده این عبارات می‌پرسد: «آیا دلیل این امر را می‌توان فقدان «نهاد کودکی» یا «طفولیت» به عنوان پدیده‌ای اجتماعی، فرهنگی و مذهبی در مغرب زمین دانست؟»

تاریخ غرب نشان می‌دهد «به محض آنکه

پیش از بررسی رمان «گاوهای آرزو» بد نیست ابتدا تگاهی به مفهوم «دوران کودکی» به لحاظ تاریخی داشته باشیم.

«دوران کودکی» مفهومی اجتماعی است که پیدایش آن، با ظهور تمدن صنعتی و جدید اروپایی ارتباط تنگاتنگ دارد. تا پیش از این دوران «کودکی» مفهومی بیولوژیک بود. غفلت از این واقعیت در تاریخ تمدن غربی، به حدی بوده است که در هیچ یک از زبان‌های اروپایی، برای واژه فارسی کودک و عربی «طفل» معادلی وجود نداشت. «این دو واژه، دوران معینی را بیان می‌کنند که حد فاصل میان شیرخوارگی و آمادگی برای دبستان است. در حالی که واژه‌های Child (انگلیسی)، Kind (آلمانی) و Infants (لاتین) گرچه به کودک

۱. پستمن، نیل؛ نقش رسانه‌های تصویری در زوال دوران کودکی، ترجمه صادق طباطبایی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۸، چاپ اول، ص ۹ و ۱۰.

بزرگسالان که در برابر خود داشت^(۵)».

هانت در مقاله «والدین و فرزندان در تاریخ» می‌نویسد «سازمان خانواده جدید، در ابتدا به طبقات مرفه، بزرگان روستایی و شهری، طبقات اشراف یا متوسط، صنعتگران یا بازرگانان محدود بود^(۶)». با این حال، باید دقت داشت که پیدایش مفهوم «کودکی» و «دوران کودکی» در معنای دقیق جامعه‌شناسی خود، یکی از فرآورده‌های بورژوازی است. «آریس قرن هیجدهم را که در آن خانواده جدید به طور وضوح به ظهور رسید، دوره‌ای وصف می‌کند که طی آن، اشرافیت به عنوان یک طبقه برخوردار از وظیفه‌ای اجتماعی ناپدید شد و جای خود را به بورژوازی داد^(۷)».

تأملی اندک بر این تبیین از مفهوم دوران کودکی، راه را بر توجیه طبقاتی این مفهوم هموار می‌سازد. گذشته از اینکه برخورداری از آموزش مدرسه‌ای و تعلیم و تربیت کودکان، نیاز به هزینه‌هایی دارد که تأمین آن در دوران آغازین تمدن صنعتی، فقط برای معدودی از خانواده‌ها امکان‌پذیر بود، باید توجه داشت که شرایط و اجزای خاص اجتماعی و اقتصادی خانواده‌های کم‌بضاعت، حتی در حال حاضر، باعث شده است تا والدین این خانواده‌ها از کودک تصویری کمی داشته باشند که معادل اضافه شدن یک نان‌خور یا احتمالاً

کودک می‌توانست بدون کمک و مراقبت مستمر مادر، دایه یا گهواره جنبان خود زندگی کند، به جامعه بزرگترها تعلق پیدا می‌کرد^(۱)». بررسی این تاریخ، بیانگر آن است که اگر چه قرون وسطی و قبل از آن را می‌توان دوران سیاه کودکی نامید، ولی با این حال، باید گفت که در سراسر قرون وسطی، این وضع به طور تدریجی، در حال دگرگون شدن بود. چیزی به صورت یک نوع فریافت از مفهوم کودکی، رفته رفته شروع به ظاهر شدن کرد^(۲)».

بسیاری از صاحب‌نظران، پیدایش صنعت چاپ را پایان دوران «کودکی» و یا حتی «بزرگسالی» بیولوژیک می‌دانند. «صنعت چاپ به نمدی بدل گشت و تحولی را فرا روی بشر قرار داد که در اثر آن، ضرورت بازنگری در مفهوم بزرگسالی پدیدار شد. مفهومی از بزرگسالی که در آن، کودک و خردسال جایگاهی نداشت^(۳)».

«از زمانی که صنعت چاپ با رواج و گسترش خود، اثرگذاری و تغییر و تحول را موجب گردید، نوعی جدید از بلوغ و بزرگسالی را عرضه کرد. بزرگسالی دیگر مقوله طبیعی و بیولوژیکی خود به خودی نبود؛ بلکه باید تحصیل می‌گردید و به دست می‌آمد. بلوغ و بزرگسالی نمادی شد که در بردارنده مفهومی از لیاقت و دانایی نیز بود. از این لحظه بود که کودک باید برای بزرگ شدن، تلاش جداگانه به کار برد؛ خواندن و نوشتن بیاموزد به جهان ادبیات نوشتاری و چاپی گام نهاد و برای حصول و وصول به اینها، باید مورد آموزش و تربیت قرار گیرد و این گونه شد که مقوله «دوران کودکی» به یک نهاد اجتماعی تبدیل گردید^(۴)».

«جدایی اطفال از دنیای بزرگسالان و تکمیل فرآیند تعلیم و تربیت، در دوره‌ای که مرتباً طولانی می‌شد، به ظهور دورانی جدید در دنیای بورژوا منجر شد؛ دوره‌ای متفاوت با طفولیت که نوجوان به تازگی پشت سر گذاشته بود و متفاوت با دنیای

۱. ورسلی، پترا؛ جامعه‌شناسی مدرن ج ۱، ترجمه حسن پویان، تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۷۳، چاپ اول، ص ۲۹۳.
۲. همان منبع، همان صفحه.
۳. پستمن، نیل؛ نقش رسانه‌های تصویری در زوال دوران کودکی، ترجمه صادق طباطبایی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۸، چاپ اول، ص ۵۴.
۴. همان منبع، ص ۸۰.
۵. سگالن، مارتین؛ جامعه‌شناسی تاریخی خانواده، ترجمه حمید الیاسی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۰، چاپ اول، ص ۲۰۶.
۶. ورسلی، پترا؛ جامعه‌شناسی مدرن؛ ترجمه حسن پویان، تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۷۳، چاپ اول، ص ۲۹۶.
۷. همان منبع، همان صفحه.

◇ بسیاری از صاحب‌نظران، پیدایش صنعت چاپ را پایان دوران «کودکی» و یا حتی «بزرگسالی» بیولوژیک می‌دانند. «صنعت چاپ به نمادی بدل گشت و تحولی را فرا روی بشر قرار داد که در اثر آن، ضرورت بازنگری در مفهوم بزرگسالی پدیدار شد.

این سال‌ها را باید سال‌های سیاه تاریخ دوران کودک، در خانواده‌های کارگری نامید. نویسندگان بسیاری در داستان‌های خود، این سال‌های سیاه را به تصویر کشیده‌اند. چارلز دیکنز، شاخص این دسته از نویسندگان است. او در اکثر کتاب‌های خود، از حاکمیت ارباب و وحشت در انگلستان سده هیجدهم تا اواسط سده نوزدهم علیه کودکان، خصوصاً فرزندان خانواده‌های فقیر و تهیدست، گزارش می‌دهد. داستان‌های او سرشار از تصاویر بد رفتاری و اعمال خشونت علیه خردسالان در کارگاه‌ها، زندان‌ها، کارخانجات و معادن است.

در خانواده‌های کارگری «عبور از طفولیت با تأکید بیشتر بر فراگیری یک حرفه خاص همراه می‌شد و تا آنجا که قدرت و مهارت کودکان اجازه می‌داد، آنان در تماسی نزدیک با فرآیند اداره واحد تولید خانگی قرار می‌گرفتند و به وظایفی چون مراقبت از گاوها و غازها، پیچیدن قرقره در کارگاه‌های بافندگی و نظایر آن گماشته می‌شدند و بعداً اموری را در مزرعه یا کارگاه صنعتی، به طور کاملتر به عهده می‌گرفتند. آموزش حرفه‌ای نوجوانان، در داخل گروه خانگی خودشان آغاز می‌شد. در جوامع انگلوساکسون نیز آموزش حرفه‌ای، در سنین بسیار کم آغاز می‌شد. در این جوامع، رسم بر آن بود که کودکان را به عنوان

یک منبع درآمد جدید در آینده بوده و هست. در حالی که تأمین معیشتی خانواده‌های طبقات مرفه، به آنها امکان پیدایش یک برداشت کیفی از «کودک» و «دوران کودکی» را می‌دهد و توجه به این کیفیات است که به پیدایش مفهوم «دوران کودکی» به عنوان یک مفهوم و نهاد اجتماعی منجر شد.

جالب است بدانیم «نوجوانی پدیده‌ای بود که بسیار دیر در خانواده‌های کارگری ظهور کرد. «کروبلیه» خاطر نشان می‌سازد که کارگران جوان را هرگز نوجوان نمی‌نامیدند و این عنوان منحصرأ به نوبالغان طبقه متوسط اطلاق می‌شد»^(۱).

با این حال، اگر چه بورژوازی نقطه عطفی در تاریخ دوران کودکی است، باید توجه داشت که حجم کم این طبقه که بعدها به طبقه متوسط مشهور شد، در سال‌های اولیه دوران صنعتی، باعث شد تا در آن سال‌ها فقط کودکان معدودی از شیرینی این دوران بهره‌ای ببرند. تحولات صنعتی، اگر چه برای کودکان طبقه بورژوا که والدین آنها صاحبان صنایع و کارگاه‌های کوچک و بزرگ بودند، سر آغاز دورانی طلایی و بی‌نظیر بود، در همان حال، به دشمنی نیرومند برای کودکانی بدل شد که متعلق به خانواده‌های طبقه کارگر بودند.

نیل پستمن معتقد است «از هنگامی که کارگاه‌های بزرگ صنعتی ایجاد شدند و بر نیاز کارخانجات متعدد و استخراج معادن به کارگر هر روز افزوده می‌شد، بهره‌گیری از خردسالان به عنوان نیروهای ارزان کار، مصالح و علایق ویژه کودکی را تحت‌الشعاع قرار داد»^(۲).

۱. سگالن، مارتین؛ جامعه‌شناسی تاریخی خانواده، ترجمه حمید الیاسی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، چاپ اول، ص ۲۰۹.

۲. پستمن، نیل؛ نقش رسانه‌های تصویری در زوال دوران کودکی، ترجمه صادق طباطبایی، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ص ۱۱۰.

ویژگی دوران کودکی در این نوع جوامع، پدر بزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایی است که کم و بیش، اختصاصاً به کودکان دارند. این جوامع، مبتنی بر پدرسالاری یا مادرسالاری هستند.

۲. دوران کودکی در جوامع کارگری: در این گونه جامعه، نوع خانواده اغلب هسته‌ای است و فقر فوق‌العاده، هیچ‌کس را از کار استثنای نمی‌کند. دوران کودکی در این نوع جوامع، در بدترین وضعیت خود قرار دارد حتی می‌توان گفت که دوران کودکی وجود ندارد. این جوامع مبتنی بر پدرسالاری هستند.

۳. دوران کودکی در جوامع بورژوازی (۲): در این نوع جوامع، غلبه با طبقه متوسط و نوع خانواده، هسته‌ای است. رفاه نسبی برقرار است و جامعه نهادهایی را مخصوص کودکان ایجاد کرده است. خیلی‌ها این نوع جوامع را مبتنی بر «فرزند سالاری» می‌دانند.

خلاصه داستان

در یکی از دهات اطراف اراک و در سال‌های دهه ۴۰، حسن آقا، مشهور به حسن گدا، همراه زنتش غنچه، دختر بزرگش دیبا، پسرش دونا و دختر کوچکترش ایران زندگی می‌کند. بنابراین، مکان وقوع ماجراهای این داستان، روستایی است در اطراف اراک و زمان وقوع آن، سال‌های دهه ۴۰. در همسایگی این خانواده، نبات علی که عموی پدر دوناست، همراه زنتش فاطمه جان، سال‌های پیری را سپری می‌کنند.

پدر دونا، خوش‌نشین تابستان امسال را برای حاج زین‌العابدین، مزدوری کرده است. دختر بزرگترش دیبا، برای حاج زین‌العابدین و دختر

کارآموز یا مستخدم، به سایر خانواده‌ها بسپارند. چنان‌که (۱) می‌دانیم، خانواده کارگری پدیده‌ای است که بستر اجتماعی ظهور آن، شرایط سرمایه‌داری است. خانواده کارگری، در واقع، شکل تغییر یافته خانواده‌های دهقانی در دوران فنودالیت است. اگر چه بعضی‌ها خصوصاً مارکسیست‌ها معتقدند که جامعه کارگری و به تبع آن، خانواده کارگری، چون مرحله‌ای متأخرتر از جامعه فنودالی و خانواده دهقانی یا فنودالی، به لحاظ تکاملی، بیانگر مرحله‌ای کامل‌تر است، با این حال، بررسی این دو نوع خانواده از منظر دوران کودکی، نشان از آن دارد که دوران کودکی در خانواده‌های دهقانی، غنی‌تر و مثبت‌تر از همین دوران در خانواده‌های کارگری است. گستردگی خانواده و زندگی چند نسل متفاوت زیر یک سقف، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایی را در اختیار بچه‌ها می‌گذاشت که از فرایند کار کنار گذاشته شده بودند. این اوقات فراغت، به آنها اجازه می‌داد دنیای عاطفی کودکان را غنی‌تر و رنگین‌تر بسازند. در مقابل، خانواده در نوع کارگری، هسته‌ای است؛ پدر و مادر و فرزندان. در این نوع خانواده، اگر کودکان خود کارگر نباشند، پدر و مادر کارگیشان نیز جز تغذیه، اگر میسر می‌بود، کار دیگری برای کودکان نمی‌توانستند انجام دهند.

خلاصه اینکه شاید بتوان تاریخ دوران کودکی را در سه مرحله کلی خلاصه کرد:

۱. دوران کودکی در جوامع دهقانی

۲. دوران کودکی در جوامع صنعتی

۱-۲) دوران کودکی در جوامع کارگری

۲-۲) دوران کودکی در جوامع بورژوازی

۱. دوران کودکی در جوامع دهقانی: در این نوع

جوامع، اگر چه کودکان مستثنی از فرآیند کار نیستند، چون نوع خانواده‌ها گسترده است، وجود کهن‌سالان کنار گذاشته شده از فرآیند کار، امکانات کمی برای اختصاص به کودکان فراهم می‌آورد. تنها

۱. سگالن، مارتین؛ جامعه‌شناسی تاریخی خانواده، ترجمه حمید الیاسی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، چاپ اول، ص ۲۰۴.

۲. در این طبقه‌بندی استفاده از عبارت بورژوازی در معنای دقیق آن مد نظر نیست.

◇ تحولات صنعتی، اگر چه برای کودکان طبقه بورژواک و والدین آنها صاحبان صنایع و کارگاه‌های کوچک و بزرگ بودند، سر آغاز دورانی طلایی و بی‌نظیر بود، در همان حال، به دشمنی نیرومند برای کودکانی بدل شد که متعلق به خانواده‌های طبقه کارگر بودند.

از وقتی دونا به تهران آمده، گاوها لاغر شده، شیرشان خشک شده و هر شب یکی از آنها می‌میرد. آنها دونا را به پادشاهی خود انتخاب کرده‌اند و از او می‌خواهند به روستا برگردد، ولی راه برگشتی در کار نیست و دونا مجبور است فقط با خاطره گاوهایش زندگی کند.

در حلبی‌آباد، مردی مارگیر به نام «هندی بابا» زندگی می‌کند. کارش معرکه‌گیری و نمایش با مار است. مشهور است که او جادوگر بزرگی است و نوای هر درد بی‌درمان را می‌داند. پدر دونا، از هندی بابا، برای درمان او کمک می‌طلبد. هندی بابا می‌پذیرد و به جای دستمزد، قرار می‌شود دونا شاگردی او را بکند.

هندی بابا، از در دوستی وارد شده، به دونا می‌گوید اگر با کیبود مار دوست شود، گاوها نجات پیدا خواهند کرد. او می‌گوید کیبود مار می‌تواند با نیشش، فرشته‌های نگهبان را خاکستر کند و گاوها را نجات دهد.

هندی بابا قصد دارد از این طریق، دونا را راضی کند که کیبود مار را روی گردنش بیندازد تا از این راه، رونقی به معرکه خود بخشد. با اینکه دونا از این مار بسیار می‌ترسد، ولی سرانجام برای نجات گاوها شرط هندی بابا را قبول می‌کند.

هنگام معرکه، وقتی که هندی بابا مار را روی گردن دونا می‌اندازد، او از ترس غش می‌کند و معرکه به هم می‌خورد. هندی بابا که از حقه خود طرفی نبسته، دونا را بیمارتر از اول، تحویل پدر و مادرش می‌دهد و او را با گاوهای رویایی‌اش که دیگر چندتایی بیشتر باقی نمانده‌اند، تنها می‌گذارد.

کوچکترش ایران برای استاد رحمان، قبالی‌بافی می‌کنند. دونا نیز برای استاد رحمان، مزدوری می‌کند. با این حال، هنوز از زمستان بسیار مانده که ذخیره آرد آنها رو به پایان است.

پدر دونا، مجبور می‌شود در مقابل مقداری آذوقه، دخترش دیبا را به عقد حاج زین‌العابدین در آورد، ولی سختی‌ها تمام شدنی نیستند.

دونا، دل به قصه‌های عمو نبات سپرده است. عمو نبات، باغی خیالی را برای او توصیف می‌کند که در آسمان هفتم قرار دارد. همه چیزهایی که دونا، روی زمین از آنها محروم است، در باغ آسمان هفتم به وفور پیدا می‌شود. عمو نبات، صد گاو شیری در باغ آسمان هفتم، به دونا بخشیده است. تنها مشکل این دنیای خیالی، آن است که فرشته‌های نگهبان، اجازه نمی‌دهند گاوها از باغ آسمان هفتم خارج شوند و به زمین بیایند. روزگار به این خانواده بسیار سخت گرفته است. پدر دونا، در اندیشه آن است که زمستان دیگر را با فروش کدام یک از فرزندانش خواهد گذراند. ابراهیم همولایتی او را تشویق می‌کند تا به تهران مهاجرت کند و سرانجام او مجبور می‌شود که خانواده‌اش را به تهران ببرد و دونا را نیز به اجبار از دنیای خیالی باغ آسمان هفتم، به کوره‌پزخانه‌های اطراف تهران می‌کشاند. دونا خیالاتی شده است و از غصه گاوهای خیالی‌اش مریض می‌شود. در آسمان پر دود تهران، ستارگان دیده نمی‌شوند و دونا نمی‌تواند شب‌ها به باغ آسمان هفتم برود. او می‌خواهد به روستا برگردد و در شب‌های پر ستاره آن، به باغ آسمان هفتم برود.

به زمین برود، کسی نیست بگوید مسلمان‌ها بیایید این دو من آرد را بگیریید تا زمستان سیاه بگذرد.»

(صفحه ۶۱)

بعد از تقسیمات ارضی، دو قشر عمده با معنایی جدید در روستاها پدید آمدند: قشر دهقانان صاحب نسق که از این تقسیمات صاحب آب و زمین شدند و قشر خوش‌نشین‌ها که وضعیت آنها تغییری نکرد و همچنان، فاقد آب و زمین و به اصطلاح ریشه در ده بودند. اینها در حاشیه زندگی روستایی و از طریق مزدوری زندگی می‌گذراندند و یا حداکثر اینکه به اجاره‌کاری می‌پرداختند. زندگی سخت آن سال‌ها، بر این قشر بسیار سخت‌تر می‌گذشت و برای لقمه‌ای نان، زن و مرد و پیر و جوان و کودک باید کار می‌کردند.

خانواده این داستان نیز یکی از این خانواده‌های خوش‌نشین است. حسن‌آقا، پدر خانواده، اجازه کار حاج زین‌العابدین، یکی از دهقانان صاحب نسق است. دختر بزرگترش دینا که ۱۴ سال دارد، برای حاج زین‌العابدین قالی‌بافی می‌کند. پسرش دونا که به نظر می‌رسد کمتر از ده سال داشته باشد، مزدور استاد رحمان قالیباف است و کوچکترین فرزندش یعنی ایران، دختری خردسال است که صبح تا شب را پشت‌دار قالی، برای استاد رحمان قالی می‌بافد.

فقط گویا بی‌بی میجان که پیر شده، از نظام کار اجباری معاف است و کمی آن طرف‌تر، عمونبات و همسرش فاطمه جان نیز سال‌های پیری خود را سپری می‌کنند و کاری از دست آنها برنمی‌آید جز اینکه از نوزادی نگهداری کنند و یا مثل عمونبات، با بافتن قصه باغ آسمان هفتم خود، دونا را از واقعیات جهنمی روی زمین، به میان گاوهای آرزو در آسمان ببرد تا تاله‌های شکم خالی خود را با شیر زعفرانی و غسل‌های خیالی فرو خواباند.

حکایت کودکان در این داستان، حکایتی

دونا، قاصدکی را روانه روستا می‌کند تا عمونبات را به شهر بیاورد و او به کمک عمونبات، به روستا برگردد. روز بعد، کسی از روستا می‌رسد و خبر مرگ عمونبات را می‌دهد. دونا از زاغه بیرون می‌زند. صدای عمونبات را از دوردست‌ها می‌شنود. به دنبال صدا حرکت می‌کند. او گنداب رو را که پر آب است، نمی‌بیند و چیزی نمانده در گنداب رو بیفتد که بچه‌ها به او می‌رسند و او را برمی‌گردانند.

«آن شب صدای فریاد بچه‌ها، حلبی‌آباد را شورانده بود. دونا را در میان گرفته بودند. پا در گل و آب و باران می‌گذاشتند و رو به آسمان فریاد می‌زدند: «اسب یال سبز، دونا تو را می‌خواهد، دونا تو را می‌خواهد.»

تحلیل داستان

همان طور که گفته شد، مکان وقوع ماجراهای این داستان، دهی اطراف اراک است، ولی زمان دقیقاً مشخص نمی‌شود که بعد از اصلاحات ارضی است یا قبل از اصلاحات ارضی؟ اگر چه گاهی از دهی در اطراف این ده، با نام ده اربابی یاد می‌شود، مشخص نیست که آیا در این ده ارباب و رعیتی وجود دارد یا دهی متروکه است. با وجود این، چون عمونبات، افسوس دورانی را می‌خورد که اربابی بالای سرشان بود، می‌توان حدس زد که زمان وقوع ماجراها بعد از اصلاحات ارضی و از بین رفتن نظام ارباب رعیتی باشد:

«عمو نالید: «کجایی میرزای‌خان که ببینی آبادی‌هایت بی‌صاحب افتاده. همه دارند دربه‌در می‌شوند. مرده‌ها در گور به رقاصی افتاده‌اند! قدیم که آقای خدا بیامرز بود، زمستان بهتر از این می‌گذشت. بلاخره هر چه بود ارباب نمی‌گذاشت رعیتش سربه زمین برود! برای کشت و کار می‌خواستش. حالا چه؟ سگ صاحبش را نمی‌شناسد! اگر به این سیاه زمستان، نصف ده سر

◇ به نظر می‌رسد که «ادبیات مرتجع» عنوانی منصفانه برای بعضی از آثاری است که در کشور ما «ادبیات کودک و نوجوان» نامیده می‌شود و این خصوصیت ارتجاعی، در ادبیات کودکان، بیشتر از نوجوانان به چشم می‌خورد.

(صفحه ۲۰)

قاسم علی، یتیم غوره‌ای از اهالی نیز هم سن و سال دونا است و او هم مزدوری استاد رحمان را می‌کند، ولی سرنوشت او بسی دردناک‌تر است. استاد رحمان، از او فقط کار می‌خواهد و اگر درنگی دنبال طبیعت کودکانه خود به صحرا رود، زیر مشیت و لگد و زنجیر استاد رحمان چشم ناقابلش را از دست می‌دهد:

«قالی‌باف‌ها از کارگاه بیرون ریختند. زن تقی کچل، دنبال بی‌بی سیاه رفت، اما دیگر خیلی دیر شده بود. قاسم علی، چشم راستش را از دست داده بود. چند روز بعد، با پادرمیانی کدخدا اسماعیل، استاد رحمان دو هزار تومان به ننه قاسم علی داد و از او رضایت گرفت و قاسم علی را از کارگاهش بیرون کرد.»

(صفحه ۱۲۳)

ولی خوش به حال قاسم علی که دختر نبود، اگر دختری نو رسیده‌ای مثل دیبا بود، مجبور بود برای چند من آرد و گندم، به اسیری خانه شوهری رود که پنجاه سال از او بزرگتر است:

«... آقا حسن، با دهان کف کرده گفت: «حاجی گفت بله یا با همین زنجیر سیاهش کنم؟»

دیبا با دیدن زنجیر خیلی ترسید. حاجی میان او و آقا حسن ایستاد. حسن جان نزن. الان می‌گوید، دختر بگو بله و جانت را آزاد کن! دیبا با صدای شکسته‌ای گفت: «ب.له.»

حاجی، با خوشحالی داد زد: «املا صدای بله را شنیدی؟»

(صفحه ۵۵ و ۵۶)

غم‌انگیز است. ایران مجبور است از کله سحر تا غروب آفتاب، گل وجود خود را در تاروپود قالی‌های استاد رحمان بیافد و از دنیای رنگارنگ و شاد خیالات کودکی به فرامین زن همکارش بسنده کند تا مگر رنج هستی کودکانه خود را اندکی تسلی بخشد:

«دل قالیچه بافم دست مریزاد

سفید سینه صافم دست مریزاد

تو که نقش می‌زنی بر تار قالی

بنازم شست دستت دست مریزاد.»

(صفحه ۷۶)

دونا نیز مجبور است به گاوهای استاد رحمان علوفه دهد، آنها را بدوشد، لاس‌های زیرشان را بروید و سر آخر، در اوقات خماری استاد رحمان، منقلی برایش آماده کند. برای او هیچ مفری از این جهنم زمینی نیست و پذیرش این واقعیت تلخ، تا پنهان‌ترین لایه‌های ذهن او نفوذ کرده است. اگر جسم او از آن پدر و مادر و استاد رحمان است، ولی چه کسی می‌تواند روح و روان او را به مزدوری بکشد و از پرواز به باغ آسمان هفتم وا دارد. دونا اگر چه روی زمین پر مرغی ندارد، ولی عمو نبات در باغ آسمان هفتم، صد گاو شیری به او داده و او در بین گاوهای خود پادشاهی است: دونا شاه:

«عمو دود چپ‌قش را از دو گوشه لب‌هایش بیرون داد و گفت: «عمو جان، مبادا غصه‌ات شود که طویله ما روی زمین خالی است! گاوهای زمین خراب به چه دردی می‌خورند؟ صدتای‌شان یکی از گاوهای آسمان هفتم نمی‌شود. بگو ببینم گاو سرخ مخملی‌ات زاییده یا نه؟»

«از همه چیز و همه کس بیزار بود. از کوه البرز در شمال تهران که در پس غبار می‌دیدش و از کوه بی‌بی شهربانو که از زمین‌های پست ری سر برآورده بود. از کوره‌ها، از آدم‌ها و هر آنچه می‌شناخت و نمی‌شناخت دنبال سایه‌ای می‌گشت تا در آن بیفتد و با غصه‌هایش تنها باشد. اما حاشیه تهران، سایه و سرپناهی برای او نداشت.» (صفحه ۱۴۸)

دونا اگر در ده گرسنه بود، ولی دلی خوش داشت، اما در تهران «دل خوش سیری چند؟» در تهران نه از آسمان پر ستاره خبری است، نه شیر زعفرانی‌های خیالی و نه از عمو نبات که صاحب باغ آسمان هفتم بود. تهران سرزمین کار بود. کار بود و کار؛ شهری که انگار تمام جاده‌هایش را با ده قطع کرده بود و دونا هم نمی‌دانست چگونه به ده برگردد:

«اشک پشت پلک‌های بسته‌اش جمع شد وقتی که پلک‌هایش را باز کرد، سیل اشک روی گونه‌هایش راه افتاد. پا شد، کنار بی‌بی نشست و سرش را روی سینه‌اش گذاشت. بی‌بی دستی به سر و گوش دونا کشید و بعد دستش روی دنده‌های برآمده‌اش سرید و گفت: «آخ که شاه پسرم دارد خشک می‌شود! خانه‌ات خراب حسن! دیدی چه به روزمان نشاندی!»

«با چشم گریان گفت: «بی‌بی مرا به ده ببر! گاوهایم از غصه لاغر شده‌اند. پستان‌شان خشک شده. گاو گل اناریم مرد. گاو لاجوردیم هم حالش خوب نیست. اگر دیر به ده برگردیم، او هم می‌مرد.»

(صفحه ۱۴۴)

گاوهای آرزو یکی یکی پیش چشم دونا می‌میرند و او از غصه آنها آب می‌شود. رنج‌های کودکان این داستان را پایانی نیست. ایران مجبور است به جای دونا هم کار کند. کار سر کوره‌های آجر پزی، از سحر شروع می‌شود. دونا

بدون شک با فروختن دیبا، مشکل پدر دونا حل نخواهد شد و او خود می‌داند از دست دادن یک فرزند، در مقابل چند گندم معامله‌ای به نهایت ستمگرانه است و اگر به فکر آن است که دونا و ایران چنین سرنوستی نداشته باشند، بی‌شک باید چاره دیگر بیندیشد. او می‌داند به فرض که حاج زین‌العابدین، کاری برای مزدوری داشته باشد، فقط آن قدر دستمزد می‌دهد که از گرسنگی نمیرد، ولی در روستا کار همیشگی نیست و حاج زین العابدین، به هیچ وجه در مقابل کار نکرده، کمکی به حسن آقا نخواهد کرد. شنیده است که در تهران، کار فراوان است و کسی از گرسنگی نمی‌میرد. ابراهیم نازگی از تهران برگشته است و می‌گوید تهران زمستان و تابستان ندارد:

«ابراهیم از کتری، در استکان نوروز چوپان و بی‌بی میجان، جای ریخت و گفت: امسال دیبا را مفت از چنگت درآوردند، دو سال دیگر هم نوبت ایران می‌رسد. با مزدوری روی زمین این و آن، چه گیرمان می‌آید، جز چهار خروار گندم و چهار من شیره انگور؟ پاییز و زمستان هم باید زیر کرسی چرت بزنی یا سینه آفتاب بنشینیم و شپش ترمان را بجوییم. اما تهران، تابستان و زمستان ندارد. هر فصلش می‌شود کاری کرد. اصل بدبختی این است که در ده، پاییز و زمستان بی‌کاریم و باید چشم به دست این و آن بدوزیم. اما در تهران، امیدت به بازویت است. تا بازو داشته باشی، نان هم برای خوردن داری.»

(صفحه ۶۱)

در این میان، دونا می‌اندیشد، اگر پدر او را به تهران ببرد، گاوهایش را چه کار کند. عمو نبات، او را تشویق می‌کند تا شب قبل از مسافرت خانواده، به کوه فرار کند، ولی پدرش او را پیدا می‌کند و به اجبار به تهران می‌برد. اما تهران، سرزمین آرزوها نیست. گاوهای آرزو، در ده جا مانده‌اند و دونا از غصه گاوهایش، خیالاتی شده است:

◇ البته، تلاش نویسنده رمان «گاوهای آرزو» به جهت تصویر کودکان در برهه‌ای از تاریخ تحولات اجتماعی، شایسته تقدیر فراوان است و شاید در نوع خود بی نظیر باشد، ولی این رمان نیز کما بیش دچار همان غفلت عجیب ادبیات کودکان ما از ضرورت‌های توسعه‌ای است.

چندی است که پستان‌هایش خشکیده‌اند و کودکش فقط به دعای بی‌بی میجان نفس می‌کشد. اما آیا این زندگی دوام خواهد آورد؟

«غنچه قالب را پر می‌برد که صدای ایسران را شنید. قالب را انداخت و دوان دوان از چال درآمد. وقتی که به اتاق رسید، سروگل را بغل زد و صورتش را به صورت بچه‌اش چسباند. نه تکانی، نه نفسی. بچه‌اش مرده بود. به سرعت قنداقش را باز کرد و پیراهنش را درآورد. مشتی پوست و استخوان بود. پاهایش مثل دو تکه چوب خشک بود. دستش را روی شکمش گذاشت، گوشش را به سینه‌اش چسباند. باورش نمی‌شد که بچه‌اش مرده باشد. تن برهنه‌اش را به سینه‌اش می‌چسباند و نوازشش می‌کرد و می‌نالد: «چاهات شده گلم؟ گل بهاری‌ام؟ خوابیدی؟ نه بیدار شو! گلم! گل پرپر!» (صفحه ۱۵۶)

در اینجا، تهران، کارگر به دنیا می‌آیند. کودکان فقط از نظر جثه، با بزرگترها تفاوت دارند. نمی‌توانند اندازه بزرگترها کار کنند، ولی بیکاری ممنوع است. فقط کسانی حق زنده ماندن دارند که کار کنند.

کودکی، واژه بی معنایی است که در کوره‌پز خانه‌ها و حلبی‌آبدها، ما به ازای خارجی ندارد و اگر ایران، نمونه‌ای از این موجود عجیب در خیابان‌های تهران بیابد که کتاب در دست دارد و از خط و مدرسه صحبت می‌کند، معنای سخن او را نمی‌فهمد و البته، دخترک در نمی‌یابد که چرا ایران

مجبور است با پدر بیدار شود و تا عصر روز بعد، قالب‌های خشت را جابه‌جا کند:

«با رفتن غنچه، کار ایران دو برابر شد. بدو بدو قالب‌ها را می‌برد و خشت‌هایش را در آفتاب‌گیر خالی می‌کرد و برمی‌گشت. کمتر به کارش فکر می‌کرد. روزگار یادش داده بود که اگر موقع کار به خود کار فکر کند، زمان سخت‌تر و تلخ‌تر می‌گذرد. این بود که مثل ماشین قالب‌بری می‌کرد و ضمن کار، به فکرهای دور و دراز فرو می‌رفت. گاهی در قالبیافتخانه بود. داد و بیدادهای بالاچان. خیلی بهتر از تشرهای پدرش بود. گره بزن! گره بزن! صدای حنیفه را می‌شنید: «خوش به حالت آبیجی ایران! می‌روی تهران و از قالبیافی راحت می‌شوی. آنجا می‌خوری و می‌خوابی! تو را خدا من را هم با خودت ببر!» به التماس، دستش را گرفته بود و می‌کشید. پوزخندی زد و گفت: «حنیفه کجایی؟ بیا ببین چه خوردن و خوابیدنی! قربان گره زدن و قالبی یافتن! توی سایه نشسته‌ای و کار می‌کنی. اینجا که مثل تنور می‌ماند. زیر آفتاب داغ هی بدو! هی بدو! حنیفه جان، می‌خواهم بیایم و باز هم قالبی بیاقم و عصرها دوباره به باغ‌ها برویم.» (صفحه ۱۵۲)

اینجا لقمه‌ای نان، به کاهش جان می‌دهند. فقر بیداد می‌کند و رحم و مروت سرش نمی‌شود. ننه غنچه که دیری نیست دختری زاییده به نام «سروگل» مجبور است به جای نگهداری از نوزادش، یابه‌پای همسرش سر کوره کار کند،

کت مردها را پوشیده است:

«به دیوار مدرسه تکیه داد. سرشان خلوت شده بود. دختری که موهایش را از پشت با گیره سر بسته بود و شانه قرمزی هم در موهای کنار سرش فرو کرده بود. آمد و جلو ایران ایستاد. تقریباً همسال ایران بود. خیره خیره به ایران نگاه کرد و گفت: «مگر خودت کت نداری که کت مردها را پوشیده‌ای؟»

(صفحه ۱۹۸)

گاوهای آرزو یکی یکی می‌میرند و از صد رأس گاو شیری دونا، حالا فقط گاو فیروزه‌ای مانده است. پدر دست به دامان هندی بابا می‌شود، ولی هندی هم خود پرده‌ای دیگر از سیاهکاری‌های تهران است. او نه تنها دونا را معالجه نمی‌کند، بلکه هراس از مار کبود را بر هراس‌های او می‌افزاید و دونا می‌ماند و تنها گاو باقی‌مانده‌اش و کیودمار که به دنبال گاو فیروزه‌ای است. دونا راه ده را نمی‌شناسد و تنها امیدش به عمو نبات است. توسط قاصدکی برای عمو نبات پیام می‌فرستد، ولی فردایش خبر می‌رسد که عمو نبات مرده است. با این حال، هنوز اسب یال سبز باغ آسمان هفتم، می‌تواند نجاتش دهد. او به شدت در آرزوی اسب یال سبز است، اما آیا اسب یال سبز خواهد آمد؟

«جمعه و خاوردخت زیر بغلش را گرفتند و بلندش کردند. [دونا] نالان رو به برادرش گفت:

«غصه گاو فیروزه‌ای را نخور. نمی‌گذاریم کبود مار نیشش بزند!» دونا با تمام توانش فریاد زد: «دونا تهران را نمی‌خواهد! تهران مار کبود دارد! همه را نیش می‌زند! همه را می‌خورد! دختر کولی! من اسب یال سبز را می‌خواهم! می‌خواهم با آن به ده برگردم.»

(صفحه ۲۲۱)

اما پدر می‌داند که پل‌های پشت سر شکسته‌اند و می‌خواهد دونا بفهمد که باید با گاوهای آرزو خداحافظی کند و همان‌طور که عمو نبات مرد،

گاوهای آرزو هم باید بمیرند و اگر می‌خواهد زنده بماند، باید به فکر کار و زندگی باشد:

«ایران گفت: به ده برگردیم گاو فیروزه‌ای نمی‌میرد. دوباره گوساله می‌زاید و زیاد می‌شوند.» آقا حسن از درد ترکید.

— نه نه! ده جای ما نیست. کسی که زمین ندارد، هیچی ندارد، نه ده نه ماده گاو، نه تاک، نه تاپوی پر از آرد. دیگر به ده بر نمی‌گردیم. هیچ وقت. تا ابد همین جا می‌مانیم. برو به برادرت هم بگو آن باغ پر از خیال را دور بریزد و به فکر کار و زندگی باشد.» (صفحه ۲۲۰)

اما حکایت شاید چیز دیگری باشد. اگر چه پدر راست می‌گوید، ولی دونا هم حق دارد و پدر باید بداند تا وقتی که دونا هست، ایران هست و قاسم علی و بچه‌های حلبی آباد، آن باغ پر از خیال نیز وجود خواهد داشت و اگر زندگی، کیف و کفتش و مدرسه را از آنها دریغ کرده، دریغ است که باغ خیالی را هم از آنها دریغ داریم:

«آن شب، صدای فریاد بچه‌ها، حلبی آباد را شورانده بود. دونا را در میان خود گرفته بودند، و پا در گل و آب و باران می‌گذاشتند و رو به آسمان فریاد می‌زدند: «اسب یال سبز، دونا تو را می‌خواهد! دونا تو را می‌خواهد!»

(صفحه ۱۲۱)

نقدی بر این رمان

به نظر می‌رسد که «ادبیات مرتجع» عنوانی منصفانه برای بعضی از آثار است که در کشور ما «ادبیات کودک و نوجوان» نامیده می‌شود و این خصوصیت ارتجاعی، در ادبیات کودکان، بیشتر از نوجوانان به چشم می‌خورد.

ادبیات کودک و نوجوان در کشور ما، اغلب سوگوار گذشته است. در این ادبیات، آنچه اصالت دارد، گذشته است و تمام چیزهای خوب در گذشته وجود دارند. مکان خوب «ده» است و روستا و شهر،

مکان شلوغ و کثیفی است که هیچ بچه خوبی نمی‌تواند آرزومند زندگی در چنین مکانی باشد و هیچ عجیب نیست که اگر در چنین فضایی، شاعران کتاب‌های درسی کودکان ما نیز شعر «خوشا به حالت ای روستایی» را بسرایند.

به راستی آیا این کودکان و طبیعت کودکانه آنهاست که در ذات خود، با شهر و شهرنشینی سر ستیز دارد، یا شاعران و نویسندگان این نوع ادبی، از شهر و شهرنشینی بدشان می‌آید؟

حکایت این نویسندگان شهر ستیز، حکایت آنی است که «بر سر شاخ بن می‌برید». بررسی تاریخی ادبیات کودکان، نشان می‌دهد که «کودکی» و «دوران کودکی» که موضوع ادبیات این «نویسندگان روستایی» است، با شهرها متولد و با شهرنشینی توسعه یافته است. و حتی «ادبیات کودکان» نیز خود محصول شهرنشینی است.

جالب‌تر اینکه اکثریت قریب به اتفاق این نویسندگان، دور از «آنجا که دارد آب و هوایی» و در شهر شلوغ و آلوده زندگی می‌کنند! به فرض که شهر شلوغ، آلوده و... است. ولی آیا از شهرگرایی، گریزی هست؟ و اگر شهرگرایی، فرآیند غالب مدرنیته و یک ضرورت توسعه‌ای در دنیای جدید است، آیا انکار این ضرورت، سر فرو کردن کبک وار در برف تعصب نیست؟^(۱)

چگونه با این ادبیات از کودکانی، به فرض که از بد حادثه، در شهرها زندگی می‌کنند، توقع داریم بدون اینکه وجود چنین پدیده‌ای را بپذیرند، متعهد و اخلاقی باشند.

«گاوهای آرزو» نیز حکایت غربت «شهرها» در سرزمین آرزوهای کودکی است. مهاجرت خانواده دونا از روستا به شهر، بیشتر از آنکه نتیجه خودسری یا خودخواهی پدر او باشد، محصول یک ضرورت اجتماعی تاریخی است. این حادثه، پیامد منطقی تبدیل نوعی جامعه به نوعی دیگر است. جامعه دهقانی، در حال تبدیل شدن به جامعه‌ای

صنعتی است. جامعه دهقانی، در سرراشایی اضمحلال افتاده، دیگر قادر به تأمین نیازهای اعضای خود نیست و از طرفی، جامعه صنعتی، سرحال و آماده در حال شکل‌گیری است. این جامعه، استعدادها و ظرفیت‌های خالی فراوان دارد و طبیعی است که سیل مهاجرت از جوامع دهقانی روانه شهرها که محل جغرافیایی جامعه صنعتی‌اند، بشود.

البته، تلاش نویسنده رمان «گاوهای آرزو» به جهت تصویر کودکان در برهه‌ای از تاریخ تحولات اجتماعی، شایسته تقدیر فراوان است و شاید در نوع خود بی‌نظیر باشد، ولی این رمان نیز کما بیش دچار همان غفلت عجیب ادبیات کودکان ما از ضرورت‌های توسعه‌ای است.

اگر چه در این رمان، روستا نیز آن مکان کاملاً پاک و عاری از گناهی نیست که اغلب تصور می‌کنند، با این حال، شهر همان مکان سراسر سیاه و پلیدی است که کلیشه ادبیات کودکان و نوجوان ما شده است. نویسنده، اگر چه واقع‌گرایانه، روستا را با وجود بزرگ سالان نامهربان به تصویر می‌کشد و اگر چه می‌داند و به حق هم می‌داند که زمین روستا بهشت گمشده کودکان نیست، آسمان باغ هفتم را که گاوهای آرزو در آن می‌چرند، به آسمان روستا اختصاص داده و در مقابل، تهران هم زمینش سیاه است و هم آسمانش! در ده عمو نباتی هست که با افسانه‌هایش، از رنج زمینی «دونا» بکاهد، ولی تهران، مار کبود دارد که همه را نیش می‌زند! و اگر این تصاویر را کنار هم بگذاریم، هیچ‌کس در انتخاب «روستا» به جای شهر تردید نمی‌کند و دونا نیز چنین کرده است.

۱. اعتقاد به نظریه شهرگرایی، به منزله اعتقاد به نابودی روستاها نیست، بلکه به معنای آن است که کارکرد تولید مواد غذایی که در جوامع سنتی نیروی کار انسانی گسترده و وسیع انجام می‌شد، امروز توسط حجم بسیار کمی از نیروهای انسانی و به مدد تکنولوژی پیشرفته انجام می‌شود.

کنند و هر چه جوامع توسعه یافته‌تر شوند، باغ کودکی وسیع‌تر و سر سبزتر خواهد شد. امروز هر چه جوامع توسعه یافته‌تر باشند «دوران کودکی» طولانی‌تر و نهادهای اجتماعی در خدمت کودکان، متنوع‌تر است.

با این حال، شکی نیست که در سطح خرد و کلان، هنوز هستند کودکانی که در شرایط بسیار تأسفباری زندگی می‌کنند و در چند سالگی خود پیر می‌شوند، ولی چه کسی می‌تواند انکار کند که وضعیت اکثریت کودکان، نسبت به گذشته و در مقایسه با شرایط کودکان در جوامع دهقانی و کارگری، بهبود یافته است؟ آمارهای بهداشتی و رفاهی، از قبیل نرخ مرگ و میر، آموزش اجباری رایگان، ممنوعیت کار کودکان و... همگی، حتی در کشورهای جهان سوم، بیانگر بهبود مطلق شرایط زیست و زندگی کودکان در سراسر جهان است.

ادبیات کودکان ما را چه شده است؟ آیا وقت آن نیست که چشم‌های این نوع ادبی را بشوئیم تا نوعی دیگر به دنیا نگاه کند؟ اگر معتقدیم که یکی از رسالت‌های مهم ادبیات کودکان، پرورش نسلی مناسب برای زندگی در آینده است، با این چنین ادبیات گذشته نگری به کجا خواهیم رفت؟ آیا فضای فعلی حاکم بر ادبیات کودکان، همسو با اهداف توسعه اجتماعی ماست؟ آیا این ادبیات ضد توسعه نیست؟

ولی واقعیت، غیر از این است و شهر آن پرده سراسر سیاهی نیست که نویسنده تصویر کرده است. نویسنده اسیر کلیشه‌هاست و اگر کمی دقت می‌کرد، شاید توسط همان کودک مدرسه‌ای که ایران او را در شهر دیده بود و کتاب در دست داشت، دریچه‌ای به فردایی روشن‌تر می‌گشود و اگر چند سال جلوتر می‌رفت، می‌دید که ایران نیز به جای کت پدرش، روپوش مدرسه پوشیده است.

چه می‌شد اگر نویسنده، فرض وجود باغ آسمان هفتم را در آسمان تهران، محال نمی‌انگاشت! آیا کودکان نمی‌توانند به خیال «گاوهای آرزوی» خود در آسمان شهرها بروند؟ جواب این سؤال را باز هم باید از همان دخترک روپوش دار کتاب به دست پرسید. بی‌شک، آسمان تهران برای آن دخترک، مانند دونا و ایران، سیاه نیست. دخترک کتاب به دست در شهر تهران، طلوعه ظهور «دوران کودکی» در ایران است و ایجاد نهادهای اجتماعی مخصوص کودکان مثل دبستان‌ها، اوقات فراغت و تفریح، رسانه‌های مخصوص کودکان و حتی ادبیات کودکان، بیانگر آن است که با توسعه صنعتی جامعه، کودکان از ستم‌های جامعه دهقانی و کارگری رهایی خواهند یافت. ایجاد رفاه نسبی، باعث می‌شود تا کودکان از فرایند کار حذف شده، دوره زمانی خاص با امکانات خاص خود، در اختیار آنها قرار بگیرد تا با فراغ بال، گاوهای آرزوی خود را نه در آسمان باغ هفتم، بلکه در روی زمین پیدا